

## حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده‌ای همی داد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی قیاس کردی. باری پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند بر داشت پدر را دل به هم بر آمد. استاد را گفت که پسران آحاد رعیت را چندین جفا و توبیخ روا نمی داری که فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت سبب آن که سخن اندیشیده باید گفت و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص به موجب آن که بر دست و زبان ایشان هر چه رفته شود هر آینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آمد ز دوریش      رفیقانش یکی از صد ندانند

و گر یک بذله گوید پادشاهی      از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان، انبتهم الله نباتا حسنا  
اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ      نشود خشک جز به آتش راست